

هرمنوتیک یا علم چگونگی فهم متون - که هائری کریمن از آن به «گنسیس» تعبیر کرده است - تأویل متن به گونه‌ای است که از معنی آن بتوان به مراد و مضمون راستین متن رموز کرد. ما توجه به رشد روانشناسی و معرفت‌شناسی و فلسفه زبان، رویکرد هرمنوتیکی هر فهم متون دینی بیش از پیش ضروری می‌نماید. از این رو بسط مقال در باب هرمنوتیک و هرج مطلبی مستلزم در این خصوص درخور و لازم به نظر آمد. نوشته زینو مقاله‌ای از هاروی وان برگزفته از کتاب Hermeneutics End. of Religion است که آن را خانم مریم امینی ترجمه کرده‌اند.

تفسیر متون علاقه داشتند. اما هرمنوتیک نوین تا نیمه قرن اخیر هنوز متولد نشده بود. عموماً عقیده بر این است که فردریش شلایرماخر (۱۷۶۸-۱۸۳۴) مؤسس هرمنوتیک نوین است. اما این روش علم دینی (۱۸۳۳-۱۹۱۱) بود که ابتدا رویای گسترش قواعد و اصولی بنیادی برای علوم مربوط به فرهنگ بشری (Geisteswissenschaften) را پروراند که نتایج و استنتاجات آنها به اندازه علوم طبیعی، عینی و معتبر باشد.

روای دینتای با رشد سریع و فزاینده رشته‌های تخصصی بسیار تحقق یافت. رشته‌هایی چون تاریخ هنر، انسان‌شناسی، اقتصاد، تاریخ، ادبیات مختلف، علوم سیاسی، روانشناسی، فلسفه و غیره که امروزه ساختار سازمانی دانشگاهی مدرن آنها را به رسمیت شناخته و پاس می‌دارد. هر یک از این رشته‌ها به سرعت علائق نظری و روشهای هنجاری خود را به منظور ارائه و داوری در مورد بحثهای موجود بسط داد. اما روش‌شناسی بیش از هرمنوتیک بر حیات فکری غالب بود.

به هر جهت در سالهای اخیر جریانهای فکری نیرومندی، یکبار دیگر هرمنوتیک را پیش کشیده‌اند، تا آنجا که علاقه و توجه به آن در

اصطلاح هرمنوتیک از فعل یونانی hermeneuein به معنای تفسیر یا تأویل گرفته شده و دال بر قواعد و اصولی عقلانی راجع به ماهیت و پیش‌فرضهای تفسیر جلوه‌ها و مظاهر انسانی است.

هرمنوتیک و تاریخچه آن

هاروی وان

ترجمه مریم امینی

میان متقدمان ادبی، جامعه‌شناسان، مورخان، انسان‌شناسان، فلاسفه و دانش پژوهان دین شروع به رشد کرده است. این جریانها عبارت است از: ۱. نظریه‌های جدید رفتار انسان در روانشناسی و علوم اجتماعی که در آن جلوه‌ها و مظاهر فرهنگی انسان، ناخودآگاه و سابقه‌های فریزی یا بازتاب علائق طبقاتی فکری می‌شود. ۲. رشد و گسترش معرفت‌شناسی و فلسفه زبان که منجر به دعوایی شده است. از جمله اینکه آنچه در یک فرهنگ معین «حقیقت» محسوب می‌شود، کارکرد ساختارهای زبان‌شناختی است که بر تجربه تحمیل شده و ۳. بحثهایی که توسط فلاسفه‌ای چون لودویگ ویت‌گنشتاین و هارتمن هایدگر پیش کشیده شد. از جمله اینکه کل تجربه انسانی اساساً تفسیری است و اینکه داورها در بافت و زمینه‌ای^۵ از تفسیر قرار می‌گیرد که واسطه‌ای بین فرهنگ و زبان است و غیر ممکن است بتوان به وادی آن راه یافت. در فرهنگ این جریانات این فرض مسلم قرار دارد که آگاهی انسان در فرایق قرار گرفته و نمی‌تواند از آن فراتر رود؛ فرضی که پرسشهای مهمی راجع به نقش شرطی شدن فرهنگی، هر نوع فهمی را برانگیخته است، اما اشتباه است که از این علاقه و توجه جدید به هرمنوتیک نتیجه بگیریم که روای اصول و قواعد عام و پایه‌ای دینتای برای علوم

مقدمه

این اصطلاح یونانی به لحاظ لغت شناختی پیوندهای ریشه‌ای با نام هرمنس، خدای یونانی، پیام‌آور خدایان و خدای سرحدات دارد. برخی این همخوانی و ارتباط را به عنوان انعکاس ساختار ذاتاً ثلاثی^۲ (سه مرحله‌ای) فعل تفسیر دیده‌اند: ۱. یک نشانه، پیام یا متن از یک منبع نیاز دارد به ۲. یک واسطه یا مفسر (هرمس) تا ۳. آن را به مخاطب ابلاغ کند. بنابراین این ساختار ساده ثلاثی گمراه‌کننده به‌طور ضمنی شامل موضوعهای ادراکی عملدهای می‌شود که هرمنوتیک با آن سروکار دارد: ۱. ماهیت متن ۲. منظور از فهم متن چیست و ۳. تا چه اندازه فهم و تفسیر به‌وسیله پیش‌فرضها و یاوریهای (افتق) مخاطب که متن برای او تفسیر می‌شود، تعیین می‌شود. تفکر جدی در باب هر یک از این سه موضوع روشن می‌کند که چرا تفسیر خود مسأله‌ای فلسفی و موضوع تفسیر است. از آنجا که تفسیر برای تمامی رشته‌های نظری^۳ به همان اندازه در علوم طبیعی که در علوم انسانی نیز پایه‌ای و اساسی است ممکن است، شخص انتظار داشته باشد هرمنوتیک زودتر از آنچه در فرهنگ غربی پدیدار گشته، به‌وجود آمده باشد. گر چه در میان یهودیت و مسیحیت مناقشات بسیاری پیرامون تفسیر کتاب مقدس وجود داشته - درست همان‌طور که اصحاب علوم انسانی پیش از اصلاح دینی به

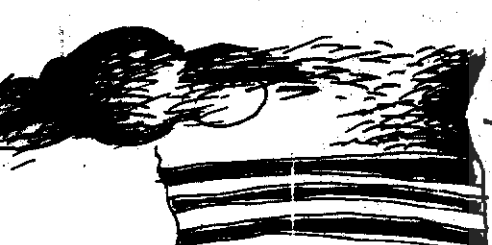
فرهنگی به تحقق خود نزدیک شده است. حتی نگاهی سطحی به صحنه فکری معاصر نشان می‌دهد که توافق کمی راجع به اینکه چگونه هرمنوتیک درک شود یا اینکه چگونه این اصول و قواعد باید پیش رود، وجود دارد. رشته‌ها و علوم که دانشگاه مدرن را تشکیل داده، خود به گروههایی تقسیم شده است که هر یک از آنها روش و نحوه تفسیر مخصوص به خود دارد. برای مثال در روانشناسی؛ رفتارگرایان، روانشناسان شناختاری^۷، طرفداران فروید و یونگ و گشتالت‌گرایان یافت می‌شوند. درست همان گونه که در علوم اجتماعی کارکردگرایان، ساختارگرایان، روش‌شناسان قومی^۸ و مارکسیست‌ها وجود دارند.

به‌طور متناقض‌نمایی، این رشد گروه‌ها و شاخه‌های دانشگاهی است که تا حدودی دلیل موجهی برای تجدید علاقه به هرمنوتیک در زمان ماست. تنوع و تضاد تفاسیر به لحاظ تاریخی انگیزه و ضرورت حصول فهم و توافق را فراهم کرده است؛ دپلتای برای مثال اشاره کرد که چگونه به وجود آمدن هرمنوتیک نوین، خود به‌طور نزدیک به مباحث پس از اصلاح دینی بر سر تفسیر کتاب مقدس در میان پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها مربوط بود؛ درست همان طور که تلاش شلایرماخر برای بناکردن هرمنوتیکی عام و جهانشمول با تلاش برای چیرگی بر بدفهمی به‌طور رضایت بخشی تسریع شد. دیدگاههای

نامتقارنی که ممکن است رشته‌های علمی راجع به موضوع واحدی (مثل متن، زبان یا ماهیت انسانی) اخذ کنند، سؤالات عمیقی را درباره ماهیت ادراک انسان، عینیت، فهم، توصیف و ترجمه برمی‌انگیزند. از این رو، عجیب نیست که به نظر بسیاری از اندیشمندان، هرمنوتیک به‌طور فزاینده‌ای نقش را عهده‌دار می‌شود که معرفت‌شناسی چند دهه پیش به عهده گرفته بود.

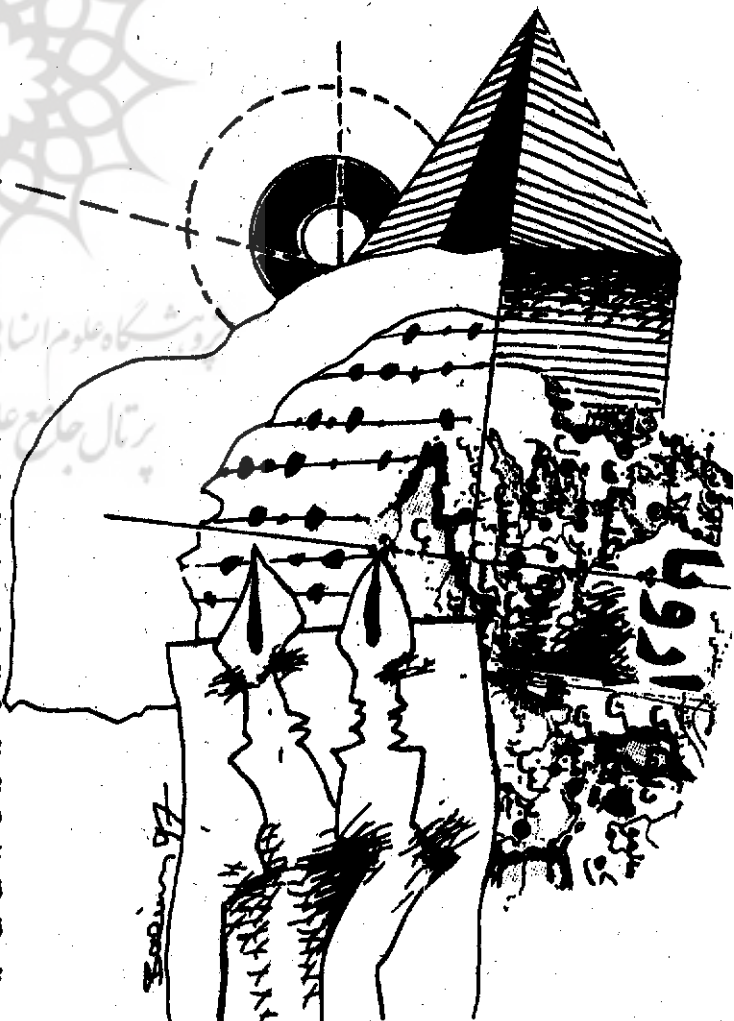
مسائل هرمنوتیک در مطالعه محققان ادیان، به دلایل مفهومی و تاریخی اجتناب‌ناپذیرتر از بسیاری دیگر از رشته‌های آکادمیک است. از لحاظ مفهومی، خود ادیان ممکن است به مثابه گروه‌های تفسیری در نظر گرفته شود تا آنجا که مطالعه پژوهشگران آنها صورت تفسیر یک تفسیر به خود می‌گیرد. از آنجا که تفسیر پژوهشگران دین و تفسیر دینی اکثر اوقات بر فرضهای متفاوتی متکی است، فرد مؤمن غالباً تفسیر اهل تحقیق را تفسیری تحویل‌گرا^۹ و بیگانه تلقی می‌کند. از این‌روست که مشاجره‌های همیشگی میان دین پژوهان راجع به درجه‌ای که تفسیر محققان دین باید نسبت به نقطه‌نظرهای فرد مؤمن و معتقد توجه نشان دهد، جریان دارد.

مطالعه محققان و پژوهشگران دین به لحاظ تاریخی همچون پیدایش هرمنوتیک نوین با سنت دینی مذهب پروتستان لیبرال از نزدیک در ارتباط است. در واقع ممکن است گفته شود مذهب



پروتستان لیبرال توسط یک‌سری مباحث تند و نیز هرمنوتیکی پیرامون کاربرد روشهای نقد تاریخی کتاب مقدس مسیحیان پدیدار گشته است. این مباحث مبین پدیده مورد بحث در آغاز این پاراگراف است. چرا که مسیحیان سنتی کاربرد این روشها را در مورد کتاب مقدس به عنوان یک روش بیگانه تفسیری به حساب می‌آوردند. مذهب پروتستان لیبرال این مسأله را با تعریف ذات ایمان دینی به مثابه یک تجربه و نه اصول عقاید با باوری تاریخی حل کرد.

شلایرماخر، بنیانگذار هرمنوتیک و نیز مذهب پروتستان لیبرال، خصوصاً در تدقیق و تصریح رئوس کلی این مصالحه و توافق مؤثر بود. او به ادیان گوناگون به عنوان صورتهای به لحاظ فرهنگی مشروط شده از یک حساسیت دینی بنیادین و عام می‌نگریست. بنابراین، او نه تنها جایگاه ایمان را از باور به تجربه انتقال داد، بلکه برای دانش توصیفی دین پایه‌هایی قرار داد که رودلف اوتو (۱۸۶۹-۱۹۳۷)، یوآخیم واخ (۱۸۹۸-۱۹۵۵) و سایرین هر یک در تکامل آن سهمی ایفا کردند. این ارتباط نزدیک بین مذهب پروتستان لیبرال و مطالعه محققان دین تا حدودی این واقعیت را که متألهان لیبرال خصوصاً به نظریه‌های تفسیر حساس بوده‌اند، توجیه می‌کند. بسیاری محققان اصرار دارند که برای پاسخ به بسیاری از پرسشهای





انگلستان و ایالات متحده نداشته است. گرچه اکثر منتقدان ادبی تا دهه ۱۹۲۰ عموماً می‌پنداشتند که هدف از تفسیر، کشف قصد و منظور مؤلف است، اما در چند دهه اخیر، عمده نقد ادبی بر این فرض و گمان - که به‌طور کلاسیک توسط تی. اس. الیوت در مقاله «سنت و استعداد فردی»^{۱۱} اش (۱۹۱۹) صریحاً گفته شده، اما توسط طرفداران فروید و مارکسیست‌ها، منتقدان جدید، ساختارگرایان و شالوده شکن‌گرایان^{۱۲} به سایر زمینه‌ها کشیده شد - بنا شده که متن ادبی، مستقل از مؤلف زندگی خود را دارد و اینکه فهمیدن آن متن، ارتباط ناچیز یا هیچ ارتباطی با فهم قصد و منظور مؤلف هنگام نوشتن آن ندارد. اما در سالهای اخیر، برخی ناقدان شلایرماخر را از نو کشف کردند و از نو دیدگاه او را مبنی بر اینکه صورتی از قصد و منظور مؤلف باید پایه و اساس یک نظریه معنای عینی باشد، مورد تأیید قرار دادند. برای مثال ای. دی. هیرش در صحت و اعتبار تفسیر^{۱۳} (۱۹۶۷) بحث کرده است. که اگر تفسیر بر آن باشد که از فردیت محض و اختیار^{۱۴} خودداری کند، باید ضابطه و معیاری برای تعیین معنای صحیح متن وجود داشته باشد. هیرش می‌گوید این امر به‌نوبه خود به یک نظریه تعیین معنا نیاز دارد و هر کس که دلمشغول عینیت باشد، به‌طور منطقی به یک هنجار متمایز ساز سوق داده می‌شود و «تنها قاعده مسلط هنجارین که تاکنون به میان نهاده شده، آرزوی دیرین فهم درست منظور و معنای مورد نظر نویسنده است.» (ص ۲۶۰) این امر، هیرش و سایرین را هدایت کرد تا با مسائل بسیاری که این وضعیت ایجاد می‌کند، کلنجار بروند. در حالی که این دیدگاه مبین مفهوم مشترک بین اکثر افراد عادی و غیر روحانی است و اینک در سطح گسترده از سوی عمده منتقدان ادبی‌ای که نظریه‌های هرمنوتیک را گسترش داده و منظور مؤلف را به عنوان اصل معنا برد کرده‌اند، پذیرفته نشده است.

شلایرماخر و تفسیر دین: تا آنجا که به تفسیر دین مربوط می‌شود، تأثیر شلایرماخر کمتر از جهت نظریه هرمنوتیکش است که عمیقاً بر تلاش از مسأله بازیافت معنای مورد نظر مؤلف است تا از تعارض دیدگاه‌هایش که ۱. حس دینی یک بعد اساسی و پیشینی سرشته انسان است و ۲. زبان واسطه هر نوع فهمی است. فرض اول موجب تلاش‌های بسیاری برای بسط آنچه پل رینکور «هرمنوتیک موضوعی»^{۱۵} نامیده، شده است؛ یعنی قوانین حاکم بر تفسیر تمدنها و مظاهر دینی به عنوان یک نوع منحصر به فرد و مستقل، یکی از اولین و مؤثرترین این تلاش‌ها تحلیل «امر مقدس و معنوی»^{۱۶} از سوی رودلف اوپو در کتاب مشهورش «امر قدسی» (Das Heilige) است. اثر بسیار مهم میرچا الیاده گرچه با صراحت کمتری اما بر اساس همان فرض عمومیت حس دینی شلایرماخر استوار است. او بحث می‌کند که ساختار اصلی حس دینی را می‌توان به‌طور واضحتری در ادیان باستانی دید که در آنها حیات انسان به عنوان بخشی از جهان زنده و پویا تلقی می‌شود. گفته می‌شود ارتباطات عمیقی بین آهنگ حیات انسانی و کیهانی وجود دارد. افسانه‌ها و نمادهای دینی،

برخاسته از فعالیت تفسیر، داشتن یک نظریه هرمنوتیک حائز اهمیت است، اما سایرین اصرار می‌ورزند که اشتباه بزرگی که به تمامی هرمنوتیک نوین آسیب می‌رساند، دقیقاً همین حرص برای دستیابی به چنین نظریه‌ای است. به جای پیشداوری درباره موضوع از «بیرون» از طریق توصیف نظریه‌های هرمنوتیک جانشین، عجاتاً به توصیف چهار شیوه هرمنوتیک نوین می‌پردازیم؛ هر یک از آنها با یک سؤال مشخص، متمایز می‌شود: ۱. فهم یک متن چیست و شرایط تحقق آن کدام است؟ ۲. چگونه علوم فرهنگی در روش و صورت از علوم طبیعی متمایز می‌شوند؟ ۳. آن شرایطی که انواع گوناگون فهم انسان را ممکن می‌کند، چیست؟ ۴. چگونه می‌توانیم مسائل دشوار مفهومی مرتبط با مفاهیمی چون «فهم» و «معنا» را حل کنیم و چگونه چنین زاه حلی ممکن است ما را یاری دهد تا رسالت تفسیر را دریابیم؟ هر یک از این پرسشها و مفهوم هرمنوتیک حاصله از آن اغلب با سایر پرسشها و مفاهیم حاصله اصطکاک می‌یابد و نظریه پرداز یک نوع [از این چهار نوع] ممکن است همچنین با موضوعاتی که ویژه [نوع] دیگر است، سروکار یابد. با این حال، این چهار شیوه به اندازه کافی متمایز و مشخص است تا وسیله اکتشافی مفیدی برای سازماندهی آنچه به دنبال می‌آید، باشد.

هرمنوتیک به عنوان واریسی تفسیر متون

هرمنوتیک نوین ریشه در تلاش برای حل مسائل و کشمکشهای پراکنده تفسیر متون دارد. معمولاً شلایرماخر را به عنوان چهره شاگرد می‌شناسند. گرچه پیش از وی نیز راجع به تفاوت بین تفسیر مقدس و غیر مقدس مباحثی وجود داشته، اما این شلایرماخر بود که دینلای او را به درستی «کانت هرمنوتیک» نامید، زیرا شلایرماخر استدلال می‌کند که کتاب مقدس به هیچ نوع خاص از روش تفسیری نیاز ندارد و در می‌یابد که مسأله بنیادی، ضرورت توسعه شرایط پایه دستوری و روانشناختی فهم هر نوع متنی است. باز هم شلایرماخر بود که دریافت ماهیت زبان، آن مسأله نظری مهم و تعیین کننده‌ای است که نظریه هرمنوتیک با آن رو در رو می‌شود، چرا که فرد تنها به میانجیگری زبان است که می‌تواند به معنای مورد نظر شخص دیگر دست یابد.

قصد و منظور مؤلف: نظریه هرمنوتیکی شلایرماخر حول دو محور بنا شده است: ۱. فهم دستوری روشهای خاص بیانی و اشکال زیباشناختی فرهنگی که مؤلف مورد نظر در آن زیسته و اندیشه او را شکل داده و ۲. فهم فنی یا روانشناختی فردیت منحصر به فرد یا استعداد و نوع خلاق آن مؤلف. هر دوی این کانونها به دین شلایرماخر به «مفکران رمانتیک» برمی‌گردد که می‌گفتند هر نحوه بیان فردی، گرچه منحصر به فرد، ضرورتاً بازتاب روح (Geist) یا حساسیت فرهنگی و بیومتری است. تفسیر صحیح نه تنها به فهم فرهنگی و تاریخی زمینه مؤلف نیاز دارد، بلکه به درک فردیت منحصر به فرد مؤلف نیز نیازمند است. این امر می‌تواند تنها توسط «عمل پیشگویی»^{۱۷} انجام پذیرد؛ نوعی خیزش شهردی که طی آن تفسیر، آگاهی مؤلف را دوباره «زندگی می‌بخشد» و با دیدن این آگاهی در زمینه وسیعتر فرهنگی، مفسر، مؤلف را بهتر از خود او می‌فهمد.

هرمنوتیک شلایرماخر تأثیر زیادی بر نقد ادبی سکولار در

۳۲

دستگاههایی از مطابقت و تناسب عالم اصغر - اکبر است؛ برای مثال، باروری انسان به عنوان تکرار الگوی باروری الوهی دیده می‌شود. بدین سان تمام فعالیت‌های بشری مقدس محسوب می‌شود و معنا دارد. این فرض، الیاده را به کشف بسیاری از انواع نمادهای تکراری^{۱۷} معین در ادیان جهان رهنمون کرد. برای مثال، درختان، سنگها، مار، ماهی و آب مقدس.

هرمنوتیک به عنوان پایه‌ای برای علوم فرهنگی

راه دوم اندیشیدن و تفکر پیرامون هرمنوتیک در نظر گرفتن آن به عنوان فراهم‌ساز اصول بنیادی و پایه برای علوم فرهنگی در مقابل علوم طبیعی است. این اصول و قواعد احتمالاً خطوط مرزی‌ای را بنا می‌کند که جداکننده انواع کلی گوناگون تفسیر ادبی، هنری، فلسفی، حقوقی، دینی و غیره است و روشها و قانونهای هنجارین عینیت و صحت و اعتبار برای هر نوع را تأسیس می‌کند. به طور خلاصه، این هرمنوتیکی عام است. ویلهلم دیلتای، عموماً به عنوان مهمترین شارح و نماینده این دیدگاه از هرمنوتیک شناخته می‌شود و امیلوبویتی، مورخ حقوق ایتالیایی، شاید مشهورترین حامی معاصر آن باشد. دیلتای گرچه عمیقاً تحت تأثیر شلایرماخر بود - در جوانی، مقاله‌ای ارزشمند در مورد هرمنوتیک شلایرماخر و سپس زندگینامه‌ای به یاد ماندنی درباره او می‌نویسد - اما فرض شلایرماخر را مبنی بر اینکه هر اثر یک مؤلف، فرع و حاصل یک اصل مضموم و پوشیده موجود در ذهن مؤلف است، رد کرد. او این فرض را عمیقاً ضد تاریخی می‌دانست، زیرا به اندازه کافی به تأثیرات خارجی بر اثر یا تحول مؤلف توجه نمی‌کرد. به علاوه دیلتای فکر می‌کرد هرمنوتیک عام به پرداخت اصولی معرفت شناختی نیاز دارد که در خدمت علوم فرهنگی باشد، به همان معنا که اصول کانت بر فیزیک نیوتنی صحنه گذاشت. اگر کانت «نقد عقل محض» را بسط داد، دیلتای نیز زندگی‌اش را وقف «نقد عقل تاریخی» کرد.

علوم فرهنگی در مقابل علوم طبیعی: هرمنوتیک دیلتای به روشنی تمام، مبتنی بر تمایز شدید بین روشهای علوم فرهنگی و روشهای علوم طبیعی است. روش مشخص علوم فرهنگی فهم (Verstehen) است. در حالی که روش علوم طبیعی تبیین (Erklärung) است. دانشمند علوم طبیعی حوادث را با به کارگیری قوانین عام و کلی شرح می‌دهد، در حالی که یک مورخ نه کشف می‌کند و نه چنین قوانینی را به کار می‌گیرد، بلکه بیشتر در پی فهم کنشهای کارگزاران و عاملان، به وسیله کشف مقاصد، اهداف، نیات و ویژگیهای شخصیتی آنهاست. چنین کنشی فهم پذیر است، زیرا کنشهای انسان برعکس حوادث طبیعی «درونی» دارد که می‌توانیم آن را بفهمیم، چراکه ما نیز انسان هستیم. بنابراین، فهم، کشف «من» در «تو» است و چنین کشفی به سبب ماهیت انسانی عام و مشترک امکان پذیر است.

تا آنجا که هرمنوتیک دیلتای بر فهم به عنوان یک فعل مشخص و متمایز که بر انطباق خیالی با پیشینیان نیاز دارد، مبتنی است، فرد می‌تواند تأثیر و نفوذ شلایرماخر را تشخیص دهد، اما دیلتای نظریه‌ای مفصل و پیچیده درباره تجربه (Erlebnis) و مناسباتش با صورتهای مختلف بیان را گسترش داد که به شکل گیری انسانشناختی فلسفی و معرفت شناختی‌ای انجامید که او آن را برای بنا نهادن هرمنوتیک به عنوان اصول و قواعد بنیادی برای علوم فرهنگی ضروری

می‌دانست. دیلتای هرگز قادر نبود این امر خطیر را به گونه‌ای رضایت بخش برای خود و دیگران تکمیل کند و پیچیدگیهایی را با شرحی مجمل در اینجا به مبارزه می‌طلبید. کافی است بگوییم این نظریه شامل یک تحلیل دشوار و پیچیده بود از زمانمند بودن تجربه و روشی که در آن تجربه انسانی به وسیله واحدهای معنایی نیمه آگاه و پیش دانسته، به یکدیگر متصل می‌شود. این معانی در مظاهر تقریرات انسانی عینیت می‌یابد. او معتقد بود دانش ما از تجربه خود همچون تجربه سایرین، تنها توسط این مظاهر عینیت یافته، قابل دسترسی است، در نتیجه ما ماهیت انسان را از طریق معرفتی تاریخی می‌شناسیم؛ یعنی به وسیله فهم انواع صور عینیت یافته که در آن بشریت تجربه خود از حیات را بیان کرده است. به علاوه می‌توانیم امکانات خود را تنها به وسیله بازسازی و فهم تاریخی درک کنیم. با فهم جلوه‌ها و مظاهر حیات پیشینیان (lebensausserungen and Edebnisausdrucke)^{۱۸} به فهم انسانی دست می‌یابیم که جزئی از آن هستیم.

و بر و واخ؛ ماکس وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) جامعه‌شناس آلمانی همچون دیلتای از پیش با اثبات عینیت یا آفاقی بودن نتایج علوم فرهنگی درگیر شد. اما بیشتر به موقعیت و شأن احکام کلی و عام در اقتصاد سیاسی و جامعه‌شناسی علاقه‌مند بود. بنابراین کار او در نقطه اتصال علوم انسانی و علوم اجتماعی قرار می‌گیرد. او به مناسبات منطقی بین فهم و تبیین علاقه‌مند بود. گرچه نسبت به تلاشهای دیلتای برای اثبات خود مختاری و استقلال فهم احساس همدلی می‌کرد، اما به احکام کلی و عام پیرامون کنشهای جمعی و گروهی انسان نیز علاقه‌مند بود. او امیدوار بود بتواند احکام کلی و عامی تأسیس کند که به اندازه علوم طبیعی عینی و علمی باشد. تحلیل او و طبقه‌بندی انواع کنشهای اجتماعی و ترسیم انواع ایده‌آل و آرمانی، تلاشهایی برای حل این مسائل ادراکی است. برخلاف دیلتای، او مخصوصاً علاقه‌مند به تفسیر و تأویل دین بود. جامعه‌شناسی دین او (۱۹۰۴-۵) یکی از آثار مهم در مطالعه تطبیقی دین است و اخلاق پروتستانی و روح سرمایه‌داری (۱۹۲۲) گرچه اینک از جهات مهمی کهنه محسوب می‌شود، یکی از کتابهای با نفوذ در جامعه‌شناسی نوین است.

اهمیت دیلتای و وبر در هرمنوتیک نخست در: ۱. به حداقل رساندن دغدغه و نگرانی برای باز یافتن مؤلف متن و گسترش هرمنوتیک به منظور تحت پوشش قرار دادن تمام صورتهای جلوه‌ها و مظاهر و کنشهای فرهنگی ۲. کوشش آنها برای کاربرد «منطق فهم» به عنوان فعالیتی منحصر به علوم فرهنگی و ۳. تلاش آنها برای بنای تحقق فهم در نظریه ساختار ماهیت انسان و جلوه‌ها و مظاهر آن (دیلتای) یا نظریه انواع کنش اجتماعی (وبر) است. نظریه‌های هرمنوتیکی شلایرماخر، دیلتای و وبر عمیقاً بر کار یواخیم واخ، جامعه‌شناس دین آلمان که در ۱۹۳۵ به ایالات متحده مهاجرت کرد، تأثیر گذاشت. واخ می‌خواست تفسیر دین را به مثابه رشته‌ای توصیفی و عینی، آزاد از دعوهای معمول در الهیات مسیحی بنا کند. برای او نیز، همچون دیلتای نقطه شروع مناسب برای چنین رشته‌ای تأسیس شرطهای ضروری فهم بود. واخ همچون شلایرماخر بر این باور بود که عموماً فهم (Verstehen) نیاز به نوعی همدلی دارد، اما در دین این همدلی خصوصاً یک «حس دینی» پایه را پیش فرض

کلید آن را در اختیار دارد.

هرمنوتیک به عنوان تأملی بر شرایط فهم کامل

با بودن شیوه‌ای که در آن تأمل بر فهم ضرورتاً فرد را سوق می‌دهد تا موضوعات معرفت‌شناختی و انسان‌شناختی اساسی را مدنظر قرار دهد، نباید جای شگفتی باشد که فلسفه مارکسیست‌ها تا پیش از ۱۹۷۶-۱۸۸۹) در زمان ما نفوذ بسیاری داشته‌است. هایدگر در وجود و زمان گرچه عمیقاً تحت تأثیر دیلتای است، اما می‌گوید دیلتای سرانجام نتوانسته بر گرایش‌های ذهن باورانه تفکر غربی از دکارت به بعد چیره شود؛ گرایش‌هایی که منجر به گفت‌وگویی ویژه‌ای در معرفت‌شناسی و نیز اشتغال و شیفتگی فریبنده‌ای به آینده‌آل‌های شناختاری علوم طبیعی و تکنولوژی گشته‌است. آنچه در تحلیل هایدگر مهم و تعیین‌کننده است، این بحث است که آدمیان از قبل خود را در جهانی می‌یابند که به موجب آنچه او «پیش‌ساختار» فهم می‌نامد، قابل فهم و معلوم گشته‌است، یعنی آن فرضها و انتظارات و مقولاتی که ما به‌طور از پیش‌دانسته بر تجربه‌های فیزیکی و «افق» هر عمل ویژه و معینی از فهم را بنا می‌کنیم. تحلیلی از «روزمرگی» ما آشکار می‌کند که مشکل و معضله یا روشن و مفهوم تلقی کردن چیزها تنها در مقابل پشت‌پرده آن امر مکتوم، یعنی فهم پیش‌دانسته‌ای که ما از قبل داریم، روی می‌دهد. در هر تبیینی فرد فهمی را کشف می‌کند. آن‌گونه که بوده که فرد دیگری نمی‌تواند بفهمد. مثل این است که بگوییم هر تفسیری از قبل به‌وسیله دستهای مسلمات و پیش‌فرضها حول کل تجربه شکل می‌گیرد. هایدگر آن را موقعیت هرمنوتیکی می‌نامد، بدان معنا که خود وجود انسان، ساختاری هرمنوتیکی دارد که تمامی تفاسیر خاص و موضعی ما را در برمی‌گیرد، حتی آنها که در علوم طبیعی‌اند. فهمهای از پیش‌دانسته ما هنگامی که در مواجهه با متون، موضوعات و سایر تفاسیر قرار می‌گیرد، خود آگاه‌تر می‌شود.

اندیشه هایدگر در چندین جهات، مؤثر و نافذ بوده است. دوتای آنها که برای مطالعات دینی مهم است، تفسیر دین و مفهوم هرمنوتیک به‌طور کلی است. رودلف بولتمن (۱۸۸۴-۱۹۷۶) محقق و متکلم آلمانی عهد جدید در تحلیل هایدگر از وجود انسان، پایه و اساسی مفهومی برای تفسیر عهد جدید می‌یابد که به موجب آن پیش‌فرضهای دینی پایه در عهد جدید می‌تواند از اندیشه - قالبهای - اساطیری قرن اول که ابتدا در آن (قالبها) بیان شده، استخراج شود. بولتمن در جواب این اشکال که این تفسیر پیش‌فرضهای نوین را به‌کار گرفته، پاسخ می‌دهد که هر تفسیری توسط پیش‌فرضهای معین فلسفی تعیین می‌شود. تنها پرسش این است که آیا اینها درست است یا خیر. او معتقد بود که هایدگر درست فهمیده‌است، زیرا هایدگر تاریخ‌مندی ذاتی وجود انسانی را کشف کرده‌بود. یعنی چگونه آن، اساساً توسط کنشهای تصمیم که در خود فهمی جهت‌دار به‌سوی آینده ریشه دارد، بنا شده‌است. به‌علاوه هایدگر نشان داده بود فهم تاریخی اصیل و واقعی به‌مواجهه با مظاهر و جلوه‌های گذشته خود - فهمی انسان‌تیار دارد تا بتواند ما را اصلاح و تعدیل کند. در این معنا، کنش فهم تاریخی عنصری دارد که شبیه کنش در خودسازی پیام دینی است. گرچه بولتمن در ابتدا به پیامد کار هایدگر در تفسیر فهم عهد جدید از ایمان علاقه‌مند بود، اما همین روش هرمنوتیکی می‌توانست که پدیده دینی دیگری به‌کار برده شود. همچنانکه هانس یوناس در اثر مشهورش

قرار می‌دهد که واخ آن را برحسب نظریه «فطرت دینی سرشت انسانی» شلایر مایخ شرح می‌دهد. واخ بحث می‌کند که ادیان جلوه‌ها و مظاهر از این احساس دینی است. بنابراین، چالش مطالعات دینی باید این باشد که منطقی از صورتهای بیان دینی یا نظریه «زبان و نمادگرایی دین» را بسط دهد. واخ خود، کارش را بر ترتیب و طبقه‌بندی صورتهای جلوه‌های دینی متمرکز کرد. برای مثال، (صورتهای) نظری، علمی و جامعه‌شناختی‌ای که بعداً در آنها تقسیمات فرعی صورت داده و به تفصیل در باب آنها به بحث پرداخت.

تلاش برای بناکردن هرمنوتیک عام در خصوص علوم فرهنگی به‌ناچار نظریه‌پرداز را به طرح نظریه ماهیت انسان و جلوه‌ها و مظاهر آن رهنمون می‌شود. دیلتای درحالی‌که صورتهای افراطی گوناگون آگاهی و باور را در تاریخ با مثال آشکار و عریان می‌کرد، سپس می‌اندیشد گسترش روانشناسی‌ای که این تنوع و گوناگونی جهان‌بینیها را توجیه کند، حائز اهمیت است. در عین حال بر «وحدت ماهیت انسان» که فهم شخص را در یک فرهنگ بیگانه و متفاوت برای مفسری در یک فرهنگ دیگر ممکن می‌کند، تأکید کرد. اما ممکن است سؤال شود چگونه توسل به اصل و مفهوم مجردی چون «وحدت ماهیت انسانی» می‌تواند به مفسری که در عمل با جلوه‌ها و مظاهر فرهنگی چنان متفاوت و بیگانه‌ای مواجه است که کنش همدلانه فهم را ناممکن جلوه می‌دهد، یاری رساند؟ دیلتای هرگز این مشکل را حل نکرد.

نظریه‌های روانشناختی: آن میزان و درجه‌ای که هرمنوتیک فرد تابع دیدگاه فرد پیرامون ماهیت انسانی است، به‌طور ریشه‌ای‌تری از سوی نظریه‌های روانشناختی نوین همچون نظریه‌های فروید و یونگ شرح داده شده است. در اینجا بیان و رفتار انسان، به‌زبان نبروهای روانی ناخودآگاه توصیف و فهمیده شده است، همچنان‌که پل ریگور نشان داد، نظریه ناخودآگاه فروید او را راهنمایی کرد تا نه تنها نظریه مظاهر و جلوه‌های انسانی را وسیعتر کند تا آنجا که رؤیاهای خطاهای زبان را همچون «متون» در برگیرد، بلکه هرمنوتیکی پیشنهاد می‌کند که در آن هنر و دین نیز به‌عنوان معانی‌ای حاوی ناخودآگاه تلقی شود. به‌قول فروید، برای مثال، دین به‌مثابه بیان آرزوهای ناخودآگاه ریشه‌دار در درماندگی و بی‌پناهی ایام کودکی و در قالب «داستانهای مادربرگ» که در امیال جنسی اودیپی نقش مهمی بازی می‌کند، بهتر فهمیده می‌شود. به‌دنبال آن، دین به‌مثابه یوروز جمعی^{۱۹}

دز نظر گرفته می‌شود و به‌صورتی منفی ارزیابی می‌گردد. بنابراین نه‌تنها هرمنوتیک فروید «قصد و منظور مؤلف» را به‌عنوان مقوله‌ای سطحی رد می‌کند، بلکه معنای متفاوتی را برای این رأی کلاسیک هرمنوتیک پیشنهاد می‌کند. اینکه مفسر بهتر از خود مؤلف می‌تواند مؤلف را بفهمد، از نظر شلایر مایخ و دیلتای، معنای این رأی این بود که مفسر زمینه و بابت فرهنگی و زبان‌شناختی‌ای که مؤلف را مقید می‌کند و مؤلف از آنها آگاه نیست، بهتر می‌فهمد. از نظر فروید، معنای این رأی این است که مفسر کلیدی نظری برای گشودن معانی ناخودآگاهی دارد که احتمالاً هیچ مؤلف گذشته‌ای نمی‌تواند از آنها آگاه باشد. مفسر به‌طور علمی‌تری انگیزه‌های ناخودآگاه غریز و سازوکارهای سرکوب‌کننده‌ای را که شکل بیان موجود را تعیین می‌کند، می‌فهمد. متون، کدهای معناداری هستند که تنها مفسر عالم

بنام دین گومی (۱۹۵۸) این کار را انجام داده است.

اما این هانس گشورک گادامر است (متولد ۱۹۰۰) که در اثر بزرگی بنام حقیقت و روش بیش از هر متفکر معاصر دیگری کوشیده است، هرمنوتیک را در امتداد خطوط هایدگری او نیز متضمن نقدی از مفاهیم قبلی هرمنوتیک از جمله مفهوم شلایرماخر و دلتای از هرمنوتیک است. مشکلی که با هرمنوتیک شلایرماخر جدای از محدودیت آن برای تفسیر متون وجود دارد، آن است که شلایرماخر (و نیز دلتای) می‌پنداشت که فاصله تاریخی و فرهنگی مفسر از آن پدیده تفسیر شده ضرورتاً مورد سوء تفاهم واقع می‌شود. گادامر به دنبال هایدگر بحث می‌کند که تفسیر نیز زمینه و بافت فهم‌پذیری را مفروض می‌گیرد و پیش‌فرضها و مسلمات مفسر- شخص ممکن است بگوید: پیش‌داوریه‌ها دقیقاً آن چیزی است که فهم را همچون بدفهمی ممکن می‌کند. در نتیجه مسلمات و باورهای ما ضرورتاً موانعی برای فهم نیست، بلکه پیش‌شرطهای آن است. جست‌وجوی فهم عاری از پیش‌فرض بیهوده و عبث است. هر متن یا موضوعی از یک موضع در سنت تفسیر می‌شود؛ سنتی که افقی بنا می‌کند که همه چیز در آن فهم‌پذیر می‌شود. این افق هنگامی که با موضوع شناخت مواجه می‌شود، پی در پی تغییر می‌کند، اما هیچ تفسیر نهایی یا عینی وجود ندارد.

امیلیو بتی، گادامر را به خاطر از بین بردن هر نوع امکان تشخیص بین تفسیری ذهنی و تفسیری عام و معتبر مورد انتقاد قرار داده است. بتی بحث می‌کند که متون و مظاهر فرهنگی، معانی‌ای مستقل از آرا و عقاید مفسر دارد. مفسر نمی‌تواند هیچ قانونی برای تشخیص تفاسیر صحیح از غلط فراهم کند. گادامر پاسخ می‌دهد که رسالت، فراهم کردن هنجارها و قوانینی برای تفسیر نیست، بلکه تحلیل ساختار ذاتی خود فهم است؛ تحلیلی که تفسیر را آنچنان که گادامر شرح می‌دهد، می‌نمایاند.

هرمنوتیک به عنوان رویه‌ای تحلیلی و واسطه‌ای

شیوه چهارمی از تفکر پیرامون هرمنوتیک وجود دارد که با سهولت کمتری نسبت به سایر روشها مشخص می‌شود. آنهایی که این گونه می‌اندیشند علاقه‌ای به تأسیس قوانینی برای تفسیر متون و نیز فراهم کردن بنیادهایی برای علوم فرهنگی ندارند. به نظر می‌آید اهداف آنان خردتر است: تحلیل و توضیح و در صورت امکان حل موضوعات ادراکی راجع به تبیین و تفسیر در متون مختلفی که با آن سروکار دارد؛ بنای پیوندهای منطقی بین معنا، حقیقت و اعتبار، کشف کاربردهای هنجارین متنوع زبان و معین کردن آنچه تقریباً عقلانیت و غیرعقلانیت معنی می‌دهد، بویژه هنگامی که مربوط به امکان ترجمه و مسأله نسبی‌گرایی^{۲۱} است. هیچ‌یک از اندیشمندان مختلفی که بدین ترتیب فکر و کار می‌کنند ضرورتاً همه این مسائل را به طور سیستماتیک مورد بحث قرار نمی‌دهند. با این حال، این اندیشمندان راه‌حلهایی پیشنهاد کردند که اغلب مستقیماً مربوط به مسائلی است که طبیعتاً با نظریه هرمنوتیکی کلاسیک مربوط می‌شود. برای مثال، برخی از اندیشمندان علاقه‌مند به فلسفه علم، همچون ماری‌هسه، استدلال کرده‌اند که هیچ تمایز قطعی‌ای نمی‌توان به درستی بین تبیین و تفسیر قائل شد، زیرا تبیینها در علوم طبیعی به همان اندازه تفسیری هستند که در علوم فرهنگی یا برخی فلاسفه استدلال کرده‌اند از آنجا که هیچ

قلمروی مفروض و مسلمی که بتوان نظریه‌ها را بدانها ربط داد، وجود ندارد، تلاش فلاسفه از کانتت به بعد برای به ضابطه درآوردن نظریه‌های معرفت‌شناختی یک اشتباه است. هیچ راه‌روشن غلط یا درستی برای تفسیر هر چیزی از جمله متون وجود ندارد. بنابراین، جست‌وجو برای توافق مطلوب نیست.

عموماً این نوع تفکر در مورد هرمنوتیک بیشتر مدیون نوشته‌های لودویگ ویت‌گنشتاین (۱۹۵۱-۱۸۸۹) است که آثار متأخر وی به طور وسیعی با موضوعاتی همچون معنای فهم چیست؟ چگونه می‌دانیم شخص دیگری در ریخ و عذاب است؟ سروکار دارد. این ویژگی رهیافت ویت گنشتاین بود که هیچ ملخص ساده و راحتی‌ای از دیدگاههایش نمی‌توان داد. زیرا او می‌گوید کار ویژه فیلسوف تحلیل دقیق کاربردهای واقعی و عینی در زمینه‌های خاص کلماتی همچون فهم است. او بر این باور بود که تلاش برای تهیه نظریه کلی فهم یک اشتباه است. ذهن به آسانی مفتون چنین نظریه‌های کلی می‌شود و این فریفتگی، خود، منشأ عمده مشکلات و توهمات فلسفی است. در عوض، بایستی بنگریم چگونه چنین کلماتی واقعاً به کار رفته و در کاربردهای عینی و واقعی جا می‌گیرد. تعداد اندکی از دین‌پروهان گفته‌اند که این رهیافت، پیامدهای مهمی برای تفسیر دین دارد؛ برای مثال، ادعا شده که نظریه هرمنوتیکی یوآخیم واخ به گونه‌ای افراطی تفسیر را با قرار دادن یک الگوی منحصر بر آن محدود و کوچک کرده است.

گرچه اغلب گفته می‌شود فلسفه ویت‌گنشتاین با فلسفه هایدگر بیگانه است، خویشاوندی‌هایی در نقاط جالبی وجود دارد که کمترین آنها، این تصور و اندیشه است که تبیین و تفسیر تنها در میان افق پیش‌فرضها و عاداتها و رویه‌ها و مسلماتی که به واسطه فرهنگمان به ما می‌رسد - یعنی سنت ما - معنادار می‌شود. ویت گنشتاین نیز همچون هایدگر خود موقعیت انسانی را هرمنوتیکی می‌بیند، اما برخلاف هایدگر فکر نمی‌کرد این واقعیت، بنای یک هستی‌شناسی را موجه سازد، بلکه احساس می‌کرد این واقعیت باید فرصتی باشد برای شناسایی پرزحمت صورتهای عینی و واقعی گفتار و بیان - «بازیهای زبان» - که آدمی مشغول آنها گشته است، تنها اکتشافات موضعی درباره دستور حاکم بر اشکال خاص بیان می‌تواند وجود داشته باشد. پس احتمالاً تفسیر دین باید خود را به دقت وقف نقش‌برداری دقیق و کشف آن خصایصی از صورت انسانی مشخص و متمایز زندگی کند که شخص دینی می‌خواند؛ ساختار، پیش‌فرضها و صورتهای بیان آن.

یادداشتها

* Harvay, Van H/ Hermeneutics/ Enc. of Religion/ ed. by Eliade, Newyork, 1986

1. expressions
2. triadic
3. intellectual disciplines
4. reality
5. context
6. assumption
7. cognitive psychologists
8. ethnomethodologists
9. reductionalistic
10. act of divination
11. tradition and individual talent
12. deconstructionalists
13. validity in interpretation
14. arbitrariness
15. regional Hermeneutic
16. numinous
17. recurring symbols

۱۸. اولی را می‌توان «بیانهای زندگی از خویش یا بیرون ریختن زندگی» و دومی را «بیان تجربه‌های زیسته» که چیزی معادل life-expression است، ترجمه کرد.

19. Collective neurosis
20. Thought-Forms
21. relativism